

نشست هشتم: تبیین ما: رابطه میان دو مبنا؛ ابراهیم، نماینده‌ی ما - ۱

به نام همراه یاری‌گر

من رفیقم، ره‌گشایم، باب‌بگشا، نزد من آ

سه‌شنبه ۲۱ آبان‌ماه ۱۳۸۷

بسم‌الله‌الرحمن‌الرحیم؛ با شب‌بخیر و با کسب‌اجازه از دوستان به خصوص مو سفیدان بحث را آغاز می‌کنیم. «من رفیقم، ره‌گشایم، باب‌بگشا نزد من ...» با تاکید ویژه بر «باب‌بگشا»؛ با این تلقی که اگر پروژه‌ای را شروع کنیم و پروسه‌ای را آغاز کنیم یک همراه یاری‌گری وجود دارد که اگر قانونمند حرکت کنیم یاریمان می‌کند. به نام همراه یاری‌گر بحث اصلی را پی می‌گیریم. نشست هشتم است و عنوان نشست: «تبیین ما»؛ با زیر تیترو «رابطه بین دو مبنا»، برای بررسی رابطه بین دو مبنا مدلی را انتخاب کرده‌ایم؛ مدل ابراهیم، که مدل محیر‌العقولی نیست. ابراهیم انسانی است مثل ما و ما را نمایندگی کرده در دوردست‌ها.

یادآوری جلسات پیش این بود که اینجا کلاس نیست، یادگاه است. جمع‌گاه ست، حول هیچ فردی تشکیل نشده است. دوستانی هم که در نوبت دوم از وقت استفاده می‌کنند تقاضا داریم که فقط از امکان تریبون استفاده کرده و روی فرد خاصی تاکید نکنند. امکان مال خداست و متعلق به هیچ فرد خاصی نیست. قرارمان این است که نشست را تبدیل به جمع‌گاه و یادگاه کنیم و پیش‌برد مشترک داشته باشیم. برای این که بحث امشب را به بحث‌های هفت شب پیش پیوند بزنیم خیلی سریع و گذرا مرور می‌کنیم مباحث گذشته را؛ ابتدا مروری بر عناوین مباحث پیشین:

بحث اول؛ آغازگاه

بحث دوم؛ خدا در وضع موجود

بحث سوم؛ چگونگی مواجهه با بحران

بحث چهارم؛ متدولوژی خروج از بحران

بحث پنجم؛ متدولوژی ما برای خروج از بحران

بحث ششم؛ فاز صفر ما چیست؟

بحث هفتم؛ به استقبال تبیین

بحث هشتم؛ تبیین ما (رابطه میان دو مبنا؛ ابراهیم، نماینده‌ی ما)

اما پیوند مباحث گذشته با بحث امشب:

اتصال مباحث پیشین به بحث حال؛

• طرح شفاف درون

• بحران رابطه با خدا

• خروج از هستی

انسان

• تدبیر برای مواجهه با بحران

او

• متدولوژی «او» برای خروج از بحران : انسان در میان دو مبنا

اگر بخواهیم سوزن و نخ‌ی به دست بگیریم و تکه‌ی شب اول را به تکه‌های دوم تا هشتم متصل کنیم، باید عنوان کرد که در نشست اول ابتدا شرح شفاف درون کردیم بدون هراس، بدون وا همه و بدون حس زیر بازجویی. از طرح شفاف درون رابطه با خدا را بحرانی یافتیم، در میان جامعه، نیروها، نسل نو و خودمان. محصول رابطه بحرانی با پروردگار، خروج ما از هستی است به نحوی که خود را فعال در هستی نمی‌بینیم. سپس برای خروج از بحران میل کردیم به سمت تدبیر؛ انسان‌های پیش از ما تدابیری داشتند، گونه‌هایی از تدابیرشان را بررسی کردیم، پنج گونه بررسی شد که چهارگونه خیلی کارا نبود اما یکی از گونه‌ها، کارا بود. سپس تدبیر خدا نیز مورد تدقیق نسبی قرار گرفت. متدولوژی «همراه یاری‌گر» را برای خروج از بحران بررسی کردیم. جوهر متدولوژی این بود که انسان را برای خروج از بحران بین دو مبنا واقع می‌کرد؛ انسان و خدا.

اما متدولوژی ما برای خروج از بحران به چه نحو مطرح شد؟

• متدولوژی ما برای خروج از بحران؛ پیشاتبیین، تبیین، پساتبیین
وداع با یک تلقی

• پیشاتبیین: فاز صفر ما چیست؟

تجهیز به یک دیدگاه

• ما؛ عضو فعال هستی، فعال مدار تغییر

• تبیین؛ شناخت عینی مبانی تئوریک رابطه میان دو مبنا:

ابراهیم، نماینده‌ی ما

متدولوژی ما در سه سطح قابل ارائه است: قبل از تبیین، تبیین و پسا تبیین؛ قبل از تبیین پیش نیاز است و زمان کوتاهتری را به خود اختصاص می‌دهد، اما خود تبیین مرحله فراخی است که می‌توانیم بیشتر در آن درنگ کنیم. پسا تبیین هم چشم انداز ما ست. همچنان که در شکست احد خدا دست به تبیین زد و بعد از تبیین، جان مایه جدیدی به شوک‌زدگان داد تا توانستند به فرمان «از نو از نو» خدا سر پا بشوند و پروژه را پیش ببرند، چشم اندازمان این است که بتوانیم به فعال هستی تبدیل شویم.

پیشا تبیین را فاز صفر نام نهادیم. اما فاز صفر ما چیست؟ فاز صفر ما وداع با یک تلقی سنتی و مجهز شدن به یک دیدگاه نوست. تلقی سنتی این بود که ما مستاجر هستی هستیم و نقش زیادی در آن نداریم. در این جهان سختی‌ها را تحمل می‌کنیم برای رسیدن به یک آخرت پایدار. اما دیدگاه نو این بود که نه، ما مدتی که در اینجا هستیم برای زندگی آمده‌ایم. زندگی نه به این معنایی که الان هست. «زنده» را جدا می‌نویسیم و «گی» را در گیومه می‌گذاریم چرا که اول زنده باید بود و حس زنده بودن داشت تا بتوان زندگی کرد. ما آمده‌ایم زندگی کنیم و به لحاظ استراتژیک، آخرت را هم پیش رو داریم. در مدتی که در جهان هستیم از پا نخواهیم نشست و مانند انسان‌های پیش برنده قبل از خود می‌خواهیم به تحول بیندیشیم و در مدار تغییر سیر کنیم. مدار تغییری که خدا در ۶۰ آیه در سوره آل عمران تبیینش کرد. بحث جلسه‌ی امشب، نتیجه جلسه‌ی گذشته است که ما عضو فعال هستی هستیم و فعال مدار تغییر.

حال اگر بخواهیم وارد تبیین بشویم با متدی که خدا به ما به عنوان متد راهگشا معرفی کرده است، باید خود را قرار بدهیم بین دو مبنا، یک مبنا انسان که خودمان هستیم و یک مبنا خدا. مبنای ارشد خدا و مبنای کوچک ما. امشب می‌خواهیم ابراهیم را به عنوان انسان

مبنا مورد بررسی قرار دهیم. قبل از تمرکز بر ابراهیم به عنوان نماینده‌ی ما گریزی می‌زنیم به متدولوژی خدا برای عبور از بحران:

گریزی به گذشته‌های بحث؛

تبیین حلال رو به جلو: انسان در میان دو مبنا

• مبناشناسی

• قانون‌دانی

• احاطه به نقش

• دانا به ظرفیت

• معطوف به مبنا

در مباحث گذشته بحثی داشتیم تحت عنوان «تبیین حلال رو به جلو». که خدا به ما توجه داد به حرکت بین دو مبنا؛ مبنای انسان و مبنای بسیط خدا. خدا همزمان با توصیه به حرکت در میان دو مبنا، ما را به قانون دانی، احاطه به نقش و دانایی به ظرفیت توجه داد. اگر بتوانیم خود را مبنا بگیریم، این مبنا گرفتن هم هویتی است و هم مادر اعتماد به نفس و هم مادر ایفای نقش است و نهایتاً زمینه ساز ادای سهم. در حقیقت خود ما هم یک دستگیره‌ایم در هستی، دستگیره اصلی خداست اما ما نیز برای خودمان و برای دوران خودمان می‌توانیم دستگیره تلقی شویم.

غرض از قانون دانی این است که قانون ورود به هستی، قانون تحول، قانون اجتماع و قانون تاریخ را بدانیم و بتوانیم به مجموعه قوانین احاطه پیدا یابیم. وجه بعدی اشراف به نقش است؛ اشراف به نقش خود و نقش «او».

و نهایتاً دانایی به ظرفیت خود و مدار محدودی که در اختیار داریم. اگر «او» کاملاً دست باز و آغوش باز است و همه‌ی هستی را در بر می‌گیرد، ما محدوده‌مان اندک است. منتها در این محدوده‌ی اندک، الا ما شاء الله می‌توانیم تحرک داشته باشیم و از خود دینامیسیم بروز دهیم. پس بین دو مبنا، قانون دانی، احاطه به نقش و دانایی به ظرفیت تعبیه شده است. اکنون در یابیم که میان دو مبنا چگونه سیر کنیم:

انسان در میان دو مبنا؛

«خود»

و

«او»

سیری طی کنیم میان خود و او، سیری که امنیت در آن است. یعنی تنها کسی که اگر راز برایش بر ملا کنی و درد دل کنی، برای ما پرونده سازی نمی‌کند. در تجاربی که وجود داشته است نزدیک‌ترین دوستان و نزدیک‌ترین زوجها، گاهی برای هم پرونده سازی کرده‌اند. اما او پرونده سازی نمی‌کند و ما مطمئن هستیم که اطلاعاتمان لو نمی‌رود، رازهایمان بر ملا نمی‌شود و واقعا ستار و پوشاننده است. به همان نسبت که گندم پوشاننده زمین است، خدا هم ستار درون ماست. لذا این رابطه، رابطه امن و جاده‌ای با ضریب امنیت بالا است. مسیر، مسیر دل‌انگیزی است چون با فطرت ما رابطه دارد و در این مسیر، مسأله‌ای از مسائل ما حل می‌شود. راه گردش و تفریح نیست، راهی است که ضمن آن بالاخره باری از روی دوش ما برداشته خواهد شد.

از انسان = ما آغاز کنیم؛

تبیین مبنای جزء

از خودمان شروع می‌کنیم از مبنای اول که مبنای جزء است. خوب این مبنای جزء سر سلسله‌ای دارد؛ آدم و زوجش حوا:

تبیین مبنای جزء؛

آدم، سرسلسله :

<u>ویژگی‌ها</u>	<u>ترجیحات</u>
آموزش دیده	استقرار به جای اسکان
با ژن عالی	متن به جای حاشیه
با ساختار قوام یافته	کارگاه به جای تماشاگاه
صاحب اراده	کارگری به جای بیکاری
منحیر	ساخت و تغییر به جای تحسین

ویژگی‌های آدم این است که آموزش دیده است. در چند مرحله، آموزش دیده است. این انسان، ژنش عالی است، ساختارش کاملا قوام یافته است و صاحب اراده و منحیر است. اگر بخواهیم خودمان را و سر سلسله خودمان را مبنا بگیریم - مبنا به این مضمون که به این ویژگی‌ها ایمان بیاوریم - ، باور می‌کنیم که ژن ما ژن کیفی است. درونمان دارای مَفُوم‌های جدی است، صاحب ایده‌ایم، صاحب عزمیم، هم آموزش می‌گیریم و هم آموزش می‌دهیم. هم جذب می‌کنیم و هم انتقال می‌دهیم. صاحب اختیاریم، صاحب

تشخیصیم و صاحب تشخیص، به اصطلاح «کسی» هستیم برای خودمان و دارای قدرت انتخاب؛ با امکان عمل داوطلبانه. عملی متفاوت با عمل پادگانی. آدم سر سلسله - که خود ما نیز مانند اویم - چند ترجیح اصلی داشت، ترجیحاتی که باعث شد از جنت، نقل مکان کند به زمین واقعیت؛ استقرار را بر اسکان ترجیح داد، متن را بر حاشیه، کارگاه را بر تماشاگاه، کارگری را بر بیکارگی و ساخت و تغییر را بر تماشاگری و تحسین.

تبیین مبنای جزء :

ابراهیم؛ بنیانگذار

به مرحله دوم تبیین مبنای جزء وارد می شویم و به ابراهیم می پردازیم. آدم یک فرد نبود. خدا نمی خواست با آدم منوگرافی کند. گرافی که فقط یک مورد را نقاشی کند. آدم سرسلسله بود، یک نوع بود که آن نوع در سیر تاریخ تا ما امتداد یافته است. ما هم از انواع انسان هستیم. پروژه ای که خدا با آدم شروع کرد ادامه دارد و سیرش تا رستاخیز، تا روز موعود ادامه دارد و توقف ندارد. تصور می شود که در مقاطعی از تاریخ خلا وجود دارد، اما خلایی وجود ندارد و در همان مقاطع نطفه هایی منعقد می شود و زاد و ولد می شکل می گیرد. ابراهیم هم عنصری از جمله این عناصر است:

ابراهیم؛

نماینده ی ما

از گونه ی ما

با انگاره های ما

با پرسش های ما

انسان هایی که از ابتدا آمدند، ژن کیفی داشتند ولی با مزاج ها متفاوت. برخی سر سلسله اند مثل آدم، برخی آغاز گرند، برخی بانی اند مثل ابراهیم، برخی پیش برنده اند، بخشی پای کارند، بخشی مایه گذارند، بخشی میدان دارند، بار بردارند و برخی امکانات آورند. مجموعه انسان هایی از این نوع، سر سلسله، بانی و امکان آور، جهانی را که ما در آن زندگی می کنیم ساخته اند و تاریخ را به این مرحله رسانده اند. بخشی هم تماشاکارند و حاشیه نشین؛ به این مفهوم که به متن نمی آیند و محافظه کارند. محافظه کار به معنای اهانت نیست، محافظه کار به این معنا که می خواهند از وضعیت موجود حفاظت کنند. مانند یک فویل آلومینیوم هستند، مانند یک روکشند. مثل تابه تفلون آلمانی که هیچ چیزی

به‌شان نمی‌چسبید؛ مربا یا روغن یا حتی قیر هم به آن نمی‌چسبد. هیچ چیز به‌شان نمی‌چسبد چون قرار نیست ایفای مسئولیت کنند. در دوران بچگی ما کوچه مهران که حد فاصل خیابان سعدی و فردوسی بود محل خرید محسوب می‌شه. همه چیز در کوچه مهران یافت می‌شد و خریده‌ها آن‌جا صورت می‌گرفت. دهه چهل پیراهن‌هایی آمده بود نامش آمپرمابل بود، تقریباً پلاستیک صد در صد. دستفروشی در کوچه مهران می‌ایستاد و یک پارچ آب دستش بود. آب را می‌ریخت روی پیراهن آمپرمابل و پیراهن را گره می‌زد. یک قطره آب از پیراهن بیرون نمی‌ریخت. برخی بنا نیست چیزی جذب کنند و بنا نیست که نم پس بدهند. منتها این گونه‌ها، ایفاگر نقش نبوده‌اند. اگر جهان تا این مرحله جلو آمده محصول تلاش همان کسانی است که آخر صفت‌شان یک «ر» قرار دارد. «ر» در ادبیات فارسی حرفی دینامیک است؛ بار بردار، سلسله دار، بنیان گذار، پایه کار، مایه‌گذار و این‌هایی که «ر» آخر صفت‌شان بوده است تاریخ را تا این‌جا کشانده‌اند. آدم سر سلسله بوده و ابراهیم بنیان گذار است. ابراهیم نماینده‌ی ماست و انسان محیر العقولی نیست. از گونه ما و با انگاره‌های ما، پرسش‌های ما را هم در ذهن داشته است. ببینیم سیر ابراهیم که ما را نمایندگی کرده چگونه بوده است. فرازهای زندگی ابراهیم را به عنوان نماینده نوع بررسی می‌کنیم:

فرازهای حیات ابراهیم؛

نماینده‌ی نوع

✓ ورود به هستی

✓ زیست خود ویژه

✓ قوام و انسجام مرحله‌ای

✓ موجودیتی پشت‌یافته

✓ ماراتنی در پی ایده

✓ ابتلاء و رفاقت

✓ طرح مشترک

✓ بنیانگذاری

✓ وداع با هستی

✓ ویژه فعال جاوید هستی

ابراهیم در ابتدا وارد هستی شده است. او زیست ابتدایی خود ویژه‌ای داشته و در همان دوران خودویژه نیز به قوام و انسجام اولیه می‌رسد؛ در دوران قبل از نوجوانی، این خیلی مهم است. سپس یافته‌های را که به آن دسترسی پیدا کرده است با تمام وجود و با تمام موجودیت حمل می‌کند و پشت یافته‌اش قرار می‌گیرد و ماراتنی را طی می‌کند. ماراتنی در پی ایده‌ای که به آن مجهز شده است.

او در سیر، مبتلا می‌شود و با «او» که مبتلاش کرده است به رفاقت می‌رسد. با همان رفیق، طرح مشترک اجرا می‌کند. در سیر اجرای طرح مشترک، بنیانگذار می‌شود و بعد از بنیان‌گذاری با هستی وداع می‌کند اما ویژه فعال هستی است. وجودش نیست، جسمش نیست اما یادماندگار و اثر ماندگار است.

تصور کلیشه‌ای این است که بشری که به جهان می‌آید، سر فصل‌های حیاتش سر فصل‌های کلاسیکی است؛ تولد و بلوغ و ازدواج و فرزنددار شدن و نهایتاً مرگ. تصور عمومی این است که انسان آمده این وظایف را بطور اداری انجام بدهد. تولد می‌یابد، ازدواج می‌کند چون همه ازدواج می‌کنند، بچه‌دار می‌شود - وظیفه اداری سوم - و بعد از آن هم می‌میرد چون نمی‌تواند بیش از این در قید حیا باشد. هر انسانی در زندگی خود، سر فصل‌های کیفی دارد که با سر فصل‌های کلاسیک خیلی متفاوت است. ابتدا یک سلام کیفی به هستی می‌دهد، آرام آرام صاحب فهم می‌شود، حس تشخیص می‌یابد و باردار می‌شود، - بارداری فقط حاملگی فیزیکی نیست - ایده دار می‌شود، عاشق می‌شود، بنا گذار می‌شود و مولد؛ در این بزنگاه‌های کیفی انسان‌های دیگری هم بر او ظاهر می‌شوند؛ مادر مسئولی، پدر هدف داری و معلم مایه‌گذاری و از سوی آن‌ها تلنگرهایی به او می‌خورد و به سیرهای کیفی وارد می‌شود. پس سیرهای کیفی انسان‌ها را باید واریسی کرد نه سیرهای کلاسیک آن‌ها را. ابراهیم هم اساساً انسان کلاسیکی نیست و زندگی اداری نداشته است و از سر رفع مسئولیت زندگی نکرده است. حال ببینیم او چه زیستی داشته است؛

ورود به هستی؛

✓ پدیداری ممنوعه

✓ تولد نهانی

✓ نوزادِ یار غار

✓ مهر منفصل

ورود ابراهیم به هستی در شرایط خاصی صورت گرفته است. او در سالی متولد می‌شود که حامله شدن ممنوع بوده است. در این سال - که عنوان می‌شود ۳۰۰۰ سال بعد از آدم و ۱۶۰۰ سال پس از نوح است. - نمرود در ملکی که ابراهیم زاییده شد حکومت می‌کرده است و به توصیه منجمان تولد را ممنوع اعلام کرده بود. نمرود حکومت ویژه‌ای داشته است. آن زمان، استراتژها منجمان بودند. به ستاره نگاه می‌کردند و از روی آرایش ستارگان، آینده دوردستی را ترسیم می‌کردند. منجمان گفتند امسال فرزندی متولد می‌شود که عامل تغییر است. می‌آید و این نظام را تغییر می‌دهد و هژمونی نمرود را هم از این سرزمین بر می‌دارد. از این رو نمرود هم فرمان می‌دهد که کسی بچه‌دار نشود و اگر هم می‌شده فرزند باید معدوم می‌شده است. در دوران ممنوعه پدیداری، مادر ابراهیم - که نامش نام زیبایی است امیله - باردار می‌شود و بارداریش را به هر ترتیب پنهان می‌کند. او این هنر را داشته و به نوعی، تیپ تشکیلاتی بوده؛ هم اهل استتار و هم اهل اختفا بوده است و توانسته بود حاملگی‌اش را مخفی کند. حتی پدر که می‌دانسته او باردار است فکر می‌کرده بچه که به دنیا می‌آید معدوم می‌شود. لذا تولد ابراهیم نیز پنهانی بوده است. مادر در غار او را به دنیا می‌آورد؛ مادر خود ماما و خود قابله است. او ابراهیم را پس از تولد به غار می‌سپارد. غار از منازل طبیعی هستی است. مادر غار را سنگ چین می‌کند و شیر اول را به طفل می‌دهد و باز می‌گردد. لذا این نوزاد «یار غاری» است که می‌گویند؛ در غار به دنیا آمده، در غار با هستی مانوس می‌شود و تا نوجوانیش در غار و بیرون غار زندگی می‌کرده است. مادر، حامل مهر منفصلی بوده است. می‌رفته و بر می‌گشته و به طفل سر می‌زده است. طبیعی هم بوده است چون در آن سرزمین زن‌ها در دوران خاص ماهانه از شهر خارج می‌شدند و بعد از طی دوران به شهر بر می‌گشتند. لذا رفت و برگشت‌های امیله حساسیتی را دامن نمی‌زده است. منجمان به نمرود گفته بودند: «به این سال اندر مملکت تو فرزندی به وجود آید که او بتان را بشکند، ولایت را بگیرد و تو نیز به دست او هلاک شوی». ولی بالاخره آنچه که رخ می‌دهد خلاف تمایل نمرود بوده است. حاکمیت‌ها تصور می‌کنند جلو هر پدیده و روند و گزاره‌ای را می‌توانند بگیرند از جمله جلو سیرهای طبیعی، روزنه‌ها و رخدادها را. به هر حال تولد طفل رخ می‌دهد و ابراهیم به هستی وارد می‌شود. زیست ابراهیم هم، زیست خود ویژه‌ای است:

زیست خود ویژه؛

✓ دور از کانون

✓ مام مدبّر

✓ در بغل طبیعت

✓ در گهواره مشاهده

✓ آگهی پسینی پدر از وجود

ابراهیم طفلی کاملاً دور از کانون است؛ نه پدری، نه مادری، نه خواهری، نه برادری؛ - بچه‌های نسل جوان که اول کلام عنوان می‌کنند ما با خانواده بحران داریم، با خانواده مشکل داریم، ابراهیم اصلاً خانواده‌ای نداشته است - همین خانواده‌ای که ما با آن مشکل داریم بالاخره خود امکاناتی دارد و غنیمتی است. اما ابراهیم مادر مدبری داشته است که تا حد امکان او را مراقبت می‌کرده است. طفل در بغل طبیعت پهلوی به پهلوی می‌شده، و سپس در گهواره مشاهده قرار می‌گیرد و نهایتاً پدرش مدتها بعد از تولد او از حیات فرزندش آگاه می‌شود. لذا ابراهیم زیست خود ویژه‌ای داشته است، مادری که می‌رفته و می‌آمده و فقط غذا رسانی می‌کرده و نمی‌توانسته فرزند را در سفره تربیت قرار دهد و تنها می‌سپاردش به طبیعت. پدر آذر نامی بوده است. آدم معتبری بوده، معتمد بوده و کارش بت تراشی و بت فروشی. در حاکمیت هم صاحب نقش و سهم و معتمد و خزانه دار نمرود بوده است. پدر وقتی از وجود ابراهیم خبردار می‌شود، خشم آلوده نمی‌شود، مهر آلوده می‌شود. ابراهیم در چنین شرایطی طی رفت و برگشت‌هایی به منزل می‌رود و می‌آید.

اما ادامه سیر:

قوام و انسجام مرحله‌ای؛

✓ بستر دو وجهی

✓ فرصت مبسوط

✓ میدان دید فراخ

✓ سکوت و خلوت

✓ تمرکز بر محسوسات

این فرزند سپس قوام و انسجام مرحله‌ای پیدا می‌کند. او در بستری که دو وجهی بوده و در فرصت مبسوطی که در اختیار داشته و با میدان دید فراخی که از بالای کوه بر آن مسلط بوده است، در سکوت و خلوت و با تمرکز بر محسوسات، آرام آرام به درک حقایقی نایل می‌آید.

شرایط فکری ابراهیم هم ویژه بوده، بستر او دو وجهی است. به این مضمون که طبیعت هم زبر و هم لطیف را می‌شناسد. زبری و خشونت طبیعت را کاملاً لمس می‌کند. او با لمس طبیعت آماده می‌شود برای ورود به پروسه‌ی لمس و اصطکاک؛ اگر می‌بینیم بعدها اهل لمس و اصطکاک است و دوران را تغییر می‌دهد و نیز پیامش از آن زمان تا حال به ما می‌رسد و به ما انگیزه می‌بخشد، یک وجهش شاید این باشد که او اهل لمس بوده است. هم زبری‌ها را لمس کرده و هم لطافت‌ها را.

فرث ابراهیم بسیار مبسوط بوده است. از افق تا شفق و از شب تا پگاه. اهل بیداری در شب هم بوده است لذا در تاریکی محض هم فرصت اندیشه داشته است. گرگ و میش اول صبح را تجربه می‌کند، بعد به طلایه می‌رسد، تابانی خورشید را می‌بیند، فروکش خورشید را و گرگ و میش دم غروب را مشاهده می‌کند و در نهایت به سرخی شفق راه می‌برد. میدان دید او هم بسیار وسیع است. بالکن تاریخ در اختیار ابراهیم بوده و چشم انداز بالکن را میدان دید قرار می‌داده. بدین ترتیب از سکوت و خلوت به طمانینه و آرامشی می‌رسد، او این فرصت را داشته که در محسوسات دقیق بشود. اگر انسان این فرصت را داشته باشد که در محسوسات دقیق شود، می‌تواند بر سیر پدیده‌ها و مکانیسم پدیده‌ها مسلط شود. به زبان امروز بخواهیم صحبت کنیم یک فرصت ویژه مطالعاتی در اختیار ابراهیم بوده است. او با آن امکانات وسیع می‌توانسته درک و دریافت کند، به جستجو بپردازد، به یافته برسد و یافته‌اش را به آزمون بگذارد.

همچو کتابی است جهان، جامع احکام نهان

جان تو سر دفتر آن فهم کن این مساله را

شعر خیلی زیباست. مولوی می‌گوید که این کتاب جهان در اختیار توست. در کتاب جهان احکامی، قواعدی و سنی وجود دارد. سیرهایی وجود دارد متنها مشروط بر این که تو این مساله کلیدی را فهم کنی؛ جان تو، جوهر تو، ژن تو، سر دفتر این جهان است. سر دفتر، مسلط بر دفتر است و به یک معنا، مشرف بر دفتر. او می‌تواند این دفتر را برگ بزند و از آن قاعده استخراج کند. سیری که ابراهیم تا سیزده سالگی طی کرد، چنین سیری

است. از نوزادی تا سیزده سالگی سر دفتری جهان را کرد، این خیلی مهم است، جهان را واری کرد. ممکن هست که فردی، هم امروز در وضعیت ابراهیم قرار گیرد و ۱۳ - ۱۴ سال پرت بیفتد ولی در این مدت صوفی بشود، معتکف بشود، بی‌انگیزه بشود و یا همان چهار عمل اصلی (خورد، خواب، لذت و تماشا) را انجام بدهد و یا ۱۳ - ۱۴ سال خمیازه بکشد. ولی ابراهیم کنه محیط را در آورد. با دیدگان لیزری به طبیعت نگاه کرد. قشنگ ته و توی جهان پیرامونش را در آورد.

او، آرام به یک قوام و انسجام مرحله‌ای می‌رسد. او یک روش شناخت داشته است. قبلاً عنوان شد که روش شناخت فقط محصول روشنفکران پخته و سن گذرانده و از دانشگاه در آمده نیست. دیدیم که میزباقر در اندرونی عامی کشتی گیر هم توانست روش شناختی داشته باشد. محجوبی و رشديه و حنیف‌نژاد و باغچه بان و رایکوف مربی فوتبال هم توانستند با تدقیق در هستی به یک روش شناخت و متدلوژی دست پیدا کنند. متد ابراهیم به ترتیب این بود که وجود را حس کرد، در پی یافتن وجود برآمد، با سیر آزمون و خطا. او در مشاهداتش تصور می‌کرد که وجود مطلق، از زمره محسوسات است و بعد از آزمون و خطاها، از افول یابنده‌ها عبور کرد و به سمت عنصر جاوید رفت. به سمت عنصر جاوید که رفت، او نیز به جانب ابراهیم آمد. عنصر جاوید این‌طور نیست که در عالم فیکس باشد. اگر حس کند هر کدام از ما قدمی به پیش می‌نهیم، او قدم‌های استراتژیک و جدی تری به پیش می‌نهد. لذا «او» با ابراهیم، دوستی پیشه کرد و گذاشت ابراهیم سیرهای آزمون و خطا را طی کند تا در یک بزنگاه به یقین برساندش. امشب روی سیر ابراهیم، قدری بایستیم؛

قوام و انسجام مرحله‌ای؛

یک روش شناخت :

- ✓ حس وجود
- ✓ در پی وجود با آزمون و خطا
- ✓ گذار از افول‌یابنده‌ها
- ✓ به سمت عنصر جاوید
- ✓ رهنمونی به یقین در بزنگاه :

پاسخ آغازگری

جستجوگری

ابراهیم در ابتدای کار و در مرحله اول شناخت خود، وجودی را حس کرد. از مشاهدات و از تدقیق هایش حس کرد وجودی در عالم هست و حس کرد بخشی از این وجود درون خود او نیز هست و در جهان بیرون هم منتشر و پراکنده است. لذا یافته اصلی و کیفی‌اش در مرحله اول، همین وجود بود. سیر آزمون و خطا را طی کرد و از افول یابنده‌ها عبور کرد و به سمت عنصر جاوید پیش رفت. ابراهیم یک شب کیفی را با مادرش در کوه می‌گذراند. شب تا صبح با هم می‌نشینند. شب‌های قبل هم خود این امکان را داشته که تا صبح مشاهده‌گر باشد. خدا آن شب و شب‌هایی از آن نوع را که ابراهیم از سر گذرانده است چنین توصیف می‌کند: «آن هنگام که شب بر او پرده انداخت ستاره‌ای بدید گفت این پروردگار من است، چون افول کرد گفت افول کنندگان را دوست ندارم. سپس قمر مشعشع را مشاهده کرد، گفت این پروردگار من است. چون افول کرد گفت بی‌گمان اگر پروردگار مرا هدایت نمی‌کرد از گمراهان بودم. آن‌گاه که خورشید رخشان را دید گفت این پروردگار من است، این کبیرترین است، آن هم که افول کرد گفت‌ای قوم از آن چه شریک قرار می‌دهید مرا هستم. من بی‌شایبه، صاف دل و حنیف به جانب انسجام بخش تاروپود جهان، به جانب انسجام بخش آسمان‌ها و زمین روی دل می‌کنم». ابراهیم این سیر را طی می‌کند. آخر الامر چه می‌شود؟ بی‌شایبه و حنیف می‌شود، حنیف یعنی دین دار قبل از دین و پاک نهاد قبل از توحید. قبل از این که آیینی بیاید او سیر وحدت با خدا را طی کرده است، در آخر روایت ادبی خدا، آمده است که «این گونه ملکوت آسمان‌ها و زمین را به ابراهیم نمایاندم تا از صاحبان یقین باشد». در اینجا یک قانون ظاهر می‌شود؛ اگر کسی استارت شناخت را بزند، خدا در کار او در می‌آید و به سرفصل می‌رساندش. غیر ممکن است که سیری را طی بکنیم و در سیرمان اشتباه استراتژیک و تاکتیکی نداشته باشیم، این ذاتی قضیه است. بحران ذاتی انسان است و خطا هم ذاتی استراتژی و شناخت است. ابراهیم هم مشمول این آزمون و خطا شد. اما در یک شبی خدا آرام آرام او را از آزمون و خطاهای مکرر به سوی یقین بردش و خدا در همان چند آیه، ادبیات رسیدن از تردید به یقین را برای او انشاء کرد که مولوی آن را آهنگین کرده است:

دل تو مثال بام است و حواس ناودان‌ها

تو ز بام آب می‌خور که چو ناودان نماند

دل تو مثال بام است و حواس ناودان‌ها؛ خیلی کیفی است، دل تو منشایی است مثل بام که باران‌ها بر آن می‌ریزد و حواس هم چون ناودان‌ها. ما با حواس می‌توانیم طبیعت را حس کنیم. «تو ز بام آب می‌خور که چو ناودان نماند» بالاخره محسوسات در رفت و آمدند می‌آیند و می‌روند. اما تو دلت را مخزنی قرار بده که از عصاره محسوسات بتوانی به شناخت کیفی نایل آیی. ابراهیم وقتی از همه‌ی ناودان‌های پیرامونش استفاده کرد، همه‌ی حواس چندگانه‌اش را بکار انداخت و کاملا دینامیک و فعال شد، در این سیر، فعال ما یشاء هستی هم در کارش در آمد. خدا سنگین وزن نیست، خدا سبک بال به جانب او رفت و مساله‌اش را حل کرد. ابراهیم از حوزه محسوس به حوزه دل رسید و در این سیر خدا کمک ویژه‌ای به او روا داشت و به یقین رساندش. و این به یقین رسیدن پاسخ آغازگری و جستجوگری ابراهیم است. از روش شناخت ابراهیم برای ما قانون در می‌آید چون بعدا هم تکرار شده و خودمان نیز در تجارب باطنیمان این را سیر کرده‌ایم. به قانون دقت ورزیم: پژواک خدا این است:

مشاهده کن؛ دقت بورز؛ با دینامیسم وارد شو؛ پی گیری کن؛ آن‌گاه کمک بگیر

این سیر را ابراهیم طی کرد و آخر الامر این خداست که برای انسانی که این سیر را طی می‌کند کف می‌زند. همه تصور می‌کنند خدا حس ندارد، عبوس است، خدا اهل وجد نیست، خدا اهل کف زدن نیست، خدا اهل دف نیست. در عالم ما دو ساز داریم؛ یک ساز، ساز انسان است. ساز انسان، ساز تقاضاست، نی؛ شبان و چوپان و بویراحمدی و امریکای لاتینی و... اهل نی‌اند. حالا نی داریم تا نی؛ امریکای لاتینی ساکسیفون می‌زند، یکی دیگر قره نی می‌زند، یکی فلوت می‌زند، در ایران ما هم نی می‌زنند. همه‌ی انسان‌هایی که اهل سوز دل هستند، حرفی در درون دارند، تقاضایی را می‌خواهند به هستی اعلام کنند اهل نی‌اند. این طیف از انسان‌ها همه نی زده‌اند: مصدق نی داشته، ماندلا نی داشته، اواما هم از این به بعدش نشان خواهد داد که نی‌زن است یا بر شیپور قدرت می‌خواهد بدمد. این دوره آزمون اوست، بالاخره یک سیاهی آمده بالا. امروز درست چهلمین سالروز ترور مارتین لوتر کینگ است. حدود یک هفته قبل از ۴۰ ساله شدن ترور مارتین لوتر کینگ یک سیاهی در آمریکا به حاکمیت رسیده است، خیلی اهمیت دارد. در آمریکا دونده‌ها و پرنده‌ها همه سیاه‌اند. اکثر پرش کنندگان روی سبد بسکتبال سیاهند، می‌خواهند عقده بگشایند. باب بیمونی بود در المپیک ۶۸ مکزیک هشت

متر و نود سانت پرید، خیلی محیر العقول بود. در جهان ورزشی که سال به سال رکوردها تپ و تپ می‌شکنند، این رکورد باب بیمون ۲۲ سال دوام آورد. یک بشری توانست هشت متر و نود سانت، نه در سه گام در یک گام ببرد. بسکتبال هم ورزش سیاه‌های آمریکاست، می‌پرند، جهش دارند و با تمام قدرت توپ را در سید هوک می‌کنند. رقص سیاه‌ها هم رقص راک‌اند رول است، خیلی مهم است، راک اندرول رقصی است با حداکثر دینامیسم، تانگوی بورژوایی نیست که دو نفر در آغوش هم آرام آرام، ساعتی را طی کنند. نه راک‌اند رول رقصی است که فرد بعد از ۵ دقیقه خیس عرق می‌شود، رقص سیاه هان، رقص اعتراض است. سازشان هم ترومپت است از نوع نی ما. حالا باید ببینیم این اوپاما می‌خواهد ترومپت بنوازد یا اینکه شیپور هژمونیک را. ساز تقاضا، ساز انسان است. ساز انسان نی است. اما دف ساز خداست، ساز عرضه است. دف پژواک است و پاسخی است به آن نی. پس خدا به قول فوتبالیست‌ها اهل یک و دو است، پاسش بدهی، به تو پاس می‌دهد. نمی‌ایستد تماشا کند، پاس را در جایگاه تماشاچیان نمی‌اندازد. پاس را نمی‌اندازد بیرون استادیوم و بگوید بدو دنبالش، توی سرازیری پاست نمی‌دهد، در سطح به تو پاس می‌دهد. شعر زیبایی است که باز از مولوی عاریت می‌گیریم؛ شعر، تحسین خدا، خطاب به انواع ابراهیم است، خطاب به همه‌ی ماست:

ای جان پسندیده، جویده و کوشیده

پرہات بروییده، پرہات مبارک باد

خیلی ریتمیک است. «او» می‌گوید بالاخره جانی کندی، آغازی کردی، جستجو ورزیدی، حال ما به تو بال و پر دادیم. اما این پر متعلق به خود توست. درست هست که ما پرت دادیم اما این پر مبارکت باشد، پر متعلق به توست و متی سرت نمی‌گذاریم. روش شناخت ابراهیم بس مهم است و ما می‌توانیم به آن تاسی کنیم. در این روش شناخت، از حس اولیه به یک شناخت کیفی، راه برده می‌شود.

لوح بعدی بسیار مهم است، بالاخره انسان به یک یافته‌ای می‌رسد، یافته‌ای را که باید پروراند و از آن حفاظت کرد و نیز به کیفیت نوینی رساندش:

موجودیتی پشت یافته؛

✓ رفت و برگشت‌ها از مامن، به محیط

✓ از انفراد به اجتماع

✓ تاثیر متقابل

✓ در میدان واقعی تضاد فیکسیسم - دینامیسم

✓ زیست در تئیده با یافته

✓ سرمایه میدانی - کاربستی

ابراهیم از نوجوانی از مامن خود به محیط جامعه رفت و آمد می‌کرد. نزد خانواده و آذر و مادر؛ از انزوای خود خارج و به اجتماع می‌آمد و تاثیر متقابل هم داشت؛ هم از جامعه می‌گرفت، هم به جامعه می‌داد. در این جامعه بک میدان واقعی تضاد برای او ترسیم شد؛ دینامیسم خود و فیکسیسم جامعه. او در این کشاکش و با یافته‌اش کلنچار می‌رفت. ابراهیم یافته‌اش را برای خودش بافت و بافته را از درون پوشید، بافتنی ابراهیم، همان ایده‌اش بود و آن را سرمایه‌اش کرد و به کار انداخت و از آن کاربست گرفت. او با مادر به منزل می‌آمد و به مامن برمی‌گشت. از انزوا به اجتماع می‌آمد. اجتماع بت‌گرا و بت در آن جا چند وجهی بود؛ هم ایدئولوژیک بود، هم دیدگاه بود، هم دستگاه بود و فقط به یک مجسمه خلاصه نمی‌شد. دستگاهی بود که اقتصاد هم داشت؛ پدر ابراهیم، خود بت تراش و بت فروش بود. بت یک امکان معیشت را فراهم می‌کرد و اقتصادی برای خود داشت. اجتماعی هم گرد بت ایجاد شده بود و مردم گرد آن طواف می‌کردند مثل همین طوافی که دور خانه کعبه است اما با محتوایی دیگر. بت پرستان کمپی داشتند، اتراق گاهی داشتند، منزل‌گاهی جدی داشتند. ابراهیم می‌آمد و می‌رفت و نگاه می‌کرد و تاثیر می‌پذیرفت. او در وسط میدان فیکسیسم و دینامیسم قرار گرفته بود. اما مهم این بود که با یافته خودش که یافته‌ای وجودی بود می‌زیست. وجود خود او بخشی از وجود کل است. در هستی وجود کل و منشوری وجود دارد. ابراهیم این یافته را زمین نهاد و با آن زندگی کرد.

حمل یافته در همه حال و انسجام ویژه با یافته؛ با این مفهوم یافته مثل یک بافته نیست که تاروپودش از هم جدا شود. یافته برای سر طاقچه نیست، یافته، تافته است. به این مفهوم: گرم از حس، گرم از فسفر، گرم از دغدغه؛ یافته مثل نان بربری و باگت هشت روز مانده نیست که نشود خوردش. بافته مثل نان دو تنوره و دو آتشفشان است. مولوی تمثیلی در شعرش بکار می‌برد که بس زیباست و با حال ابراهیم همخوانی دارد. مولوی در ابیات کوتاه و فشرده و آکاردئونی خود در دیوان شمس چنین می‌سراید:

شعر من نان مصر را ماند
شب بر او بگذرد نتانی خورد
آن زمانش بخور که تازه بود
پیش از آن که نشیند بر او گرد
گرم سیر ضمیر، جای وی است
می‌بمیرد در جهان از سرد

نان دو آتسه و دو تنوره را نمی‌شود در فریزر بگذاری و دوباره در ماکرو گرمش کنی. نان دینامیسم خودش را از دست می‌دهد. یافته برای انسجام پیدا کردن انسان است برای انسانی مثل ابراهیم که دورش دویده و ضمن همان دویدن، خدا به او پرو بال داده و از دونده به بالنده تبدیلش کرده. لذا او آن یافته را در میدان به کار می‌اندازد. ما یک سرمایه میدانی داریم و یک سرمایه غیر میدانی؛ سرمایه غیر میدانی مثل زیر خاکی است، دفینه است، مثل سرمایه‌هایی است که در جامعه‌ی ما تشکیل می‌شود. فیلم سازانی هستند یک فیلم دارند و تا آخر عمر هم می‌خواهند از همان فیلم نان بخورند، فوتبالیست‌هایی هستند که در کل زندگی‌شان یک گل زده‌اند. موزیسینی هست که فقط یک ترانه ساخته است، خواننده‌های متعددی هستند که فقط یک تصنیف خواندند ولی بالاخره یک خواننده‌ای هم هست که چندین آلبوم می‌آورد. فیلم سازی می‌آید که کارنامه مسلسلی با خود دارد و پنج دهه فیلم می‌سازد. لذا سرمایه نه به مفهوم زیر خاکی است، نه دفینه، نه سرکه، نه قورمه. قبل از آمدن پنچال گوشت را قورمه و نمک سود می‌کردند و یک سال از آن استفاده می‌کردند. اما سرمایه این‌طور نیست. در ایران ما سرمایه تشکیل می‌شود ولی متاسفانه زایش و پویش ندارد. اما ابراهیم و انسان‌های در مسیر تحول، ممیزه‌شان با انسان‌های بیرون از مسیر تحول این است که سرمایه را به گردش می‌اندازند:

طوفان اگر ساکن بُدی، گردان نبودی آسمان

زان موج بیرون از جهت، این شش جهت جنبان شود

انسان به این حقیقت دست پیدا کرد که باد همچون سیکل است و این‌طور نیست که اتفاقی بیاید و برود. انسان مسیر باد را با حوصله تعقیب کرد و دریافت که مسیر آن سیکلی و چون دالانی مدور است. مولوی آن زمان که شعر می‌گفته این اتفاق علمی رخ نداده بوده اما می‌گوید طوفان اگر ساکن بُدی، گردان نبودی آسمان. بدین معنا که طوفان هم اگر

ثابت بود هرگز جابجا نمی‌شد و باران محصول باد هم بارش نمی‌کرد. «زان موج بیرون از جهت این شش جهت جنبان شود»؛ کار سرمایه هم این است. سرمایه‌ای به خصوص از جنس یافته، نه سرمایه‌ای از جنس بازاری و میدانی و نه از نوع رفیق دوستی و شهرام جزایری - بستنی فروشی که بعد از پنج سال پنج میلیارد ثروت انباشت. - سرمایه‌ای محصول مرارت؛ سرمایه‌ای محصول سیر ابراهیم؛ این سرمایه، سرمایه‌ای دینامیک است. سرمایه زیر متکا و زیر پتو نیست، متعدد گدا پیدا کرده‌اند وقتی رفتند و تشکش را شکافتند دیدند پر از دلار است. آن تک دلاری که نتواند زندگی فرد را متحول کند چه سرمایه ایست؟ ولی سرمایه ابراهیم سرمایه‌ای کیفی و مکفی است.

آرام آرام به انتهای بحث می‌رسیم:

ماراتنی در پی ایده؛

✓ فراخوانی آغازین

✓ زندان

✓ ادامه دعوت

✓ مناظره پیروز

✓ اقدام

✓ آتش

✓ مهاجرت

✓ بازگشت

در میانه لوح سیر ابراهیم که به دلیل کمبود جا دو تکه شد ماراتن رقم خورده است. طول ماراتن ۴۲ کیلومتر و ۱۹۵ متر است. اما ماراتن ابراهیم ته ندارد، می‌دود، می‌دود، می‌دود... ماراتن دو تخصصی سیاهان است. ما در این شصت سال گذشته جز یک مورد سفیدی نداریم که قهرمان ماراتن شده باشد، همه سیاه. کنیایی‌ها که از گرسنگی می‌میرند و در جوب جنازه‌شان را جمع می‌کنند چه جوهری دارند که قهرمان پابرجای دوهای سنگینند؟ تازه پا برهنه هم می‌دوند، نه کفش کف ابری آمریکایی و اروپایی و ژاپنی پای‌شان هست، نه پزشکی ورزیده دارند، نه روانکاو دارند، نه قبل از ماراتن برای‌شان موسیقی کلاسیک می‌گذارند. دونده با شکم قارو قوری و پای برهنه آمده و می‌دود و معلوم است که در پی «چیزی» است. ابراهیم هم ماراتن دوید. می‌شود گفت اولین ماراتن

بشر که ثبت و ضبط شده ماراتن ابراهیم است، ابتدای این ماراتن فراخوانی آغازین است، او بعد از فراخوان آغازین به زندان می‌رود و حبس می‌شود، از زندان می‌گریزد، دعوتش را ادامه می‌دهد، بعد از دعوت در یک مناظره کیفی و در یک دیالوگ، بر نمرود سمبل هژمونی دوره پیروز می‌شود. به عمل می‌رسد، مقابل بت قرار می‌گیرد، و سپس برابر آتش آتش با هر مکانیزمی که ما نمی‌دانیم چیست، بر او سرد می‌شود. بعد از آتش مهاجرت می‌کند و نهایتاً باز می‌گردد. این نیمه‌ی اول ماراتن ابراهیم است اما فاز دوم ماراتن را در جلسه‌ی بعد پی خواهیم گرفت.

فراخوانی آغازین: وقتی ابراهیم در نوجوانی به منزل و نزد پدر و مادر می‌آید، به توحید رسیده بوده است. آذر آدم پاک فطرتی بوده است. او بعد از یک مدت کوتاه درک می‌کند که ابراهیم موحد و به توحید رسیده است. با این که درک می‌کند ابراهیم موحد است، او را به کار می‌گیرد. ابراهیم هم از کار ابا نمی‌کند. آذر چند بت به ابراهیم می‌دهد تا آن‌ها را در بازار بفروشد. ابراهیم هم پذیرفت و تمرد نکرد. طنابی بر گردن بت‌ها بست و آن‌ها را می‌کشید و فریاد می‌زد «چه کسی این بت‌ها را که سود و زبانی ندارند از من می‌خرد؟» ببینید او ۱۳ ساله است، پیر نیست، پشت خمیده نیست که تجربه‌اش را بخواهد به کار گیرد. سپس بت‌ها را به گودال آب و لجن انداخت و گفت: «آب بنوشید و سخن بگویید». این خیلی مهم است آمد وسط میدان فیکسیسم و دینامیسم ایستاد. دینامیسمی را که از هستی گرفته بود، تنگ در آغوش گرفت. ابراهیم به طور وجودی با ایده برخورد کرد و با این ایده توانست به میدان تضاد فیکسیسم و دینامیسم بیاید و در موضع دینامیسم بایستد. خبر که به آذر رسید ترتیبی داد که ابراهیم به زندان افکنده شود. ابراهیم به محبس رفت و سپس از زندان فرار کرد. از زندان که فرار می‌کند آوازه‌اش به نمرود می‌رسد، نمرود گفت بگذار ببینم این بچه، چه می‌گوید. حرف حساب این پسر چیست؟ دیالوگ او با ابراهیم دیالوگی کیفی است. ابراهیم دیدگاه خودش را توضیح می‌دهد: «پروردگار من کسی است که زندگی می‌بخشد و می‌میراند». نمرود هم می‌گوید من هم که همین‌طورم، هم زندگی می‌بخشم و هم می‌میرانم. می‌توانم تو را بکشم یا می‌توانم تو را ببخشم. ابراهیم از هستی کمک می‌گیرد و در فاز دوم دیالوگ، بر موضع مدیریت هستی می‌ایستد. به نمرود می‌گوید: «او آفتاب را از مشرق می‌تاباندگر تو می‌توانی آن را از مغرب آشکار کن.» نمرود خلع سلاح و مبهوت می‌شود و دیگر چیزی نمی‌گوید. مناظره،

مناظره‌ی پیروز است. بعد از مناظره، آذر ابراهیم را به کناری می‌کشد و می‌گوید من استدلال تو را پذیرفتم اما بگذار من از ولایت نمرود که خارج شدم به تو سلام می‌گویم و اسلام می‌آورم. یعنی به هستی سلام می‌گویم. به مدیر هستی تسلیم می‌شوم. تسلیم نه از سر جبر. به آن واقعیت، به آن کمک‌کار. من هم سلام کیفی می‌دهم. اما این فرصت به دست نیامد و آذر فوت شد.

مرحله بعدی ابراهیم، مرحله اقدام است اما قبل از این که به اقدام برسد مناظره دومی هم دارد. مناظره‌ای قبل از فوت آذر. مناظره‌ای با آذر و قوم. این مناظره هم مناظره‌ای کیفی است. باز از انشا خدا کمک بگیرید: ابراهیم عنوان می‌کند: «این صورت‌ها که در آن گوشه گرفته‌اید و پرستش می‌کنید چیست؟» جالب است لفظ صورت را به کار می‌برد و می‌گوید این بت، فقط صورت است. محتوایی، دینامیسمی، جانی، جهانی در درون این صورت نیست. این صورت چه هست که می‌پرستید؟ آن‌ها هم نمی‌توانند استدلال کنند. فقط می‌گویند: «پدرانمان را بر آن‌ها پرستنده یافتیم». آن‌ها بر سنت پدران می‌ایستند. ابراهیم، هم با آن‌ها برخورد می‌کند و هم با سنت‌شان و هم با سنت پدران‌شان. بس زیباست. آن‌ها در این دیالوگ می‌گویند: «تو حقیقتی را با خودت آورده‌ای یا بازیگری و اهل ملعبه‌ای؟» حرف، بسیار کیفی است. نوع انسان طالب حقیقت است. اگر حس کند حقیقت در کار است، می‌انگیزد و می‌دود. در ایران هشت بار حقیقت عمومی به میان آمده و مردم ایران دور آن جمع شده‌اند و هشت فراز مبارزاتی را شکل داده‌اند. انسان‌های زمان ابراهیم هم از نوع ما هستند. ژن که فرقی نمی‌کند. قوم به او می‌گوید پیامی آوردی؟ حقیقتی را آوردی یا اهل بازی هستی؟ او چه جواب می‌دهد، می‌گوید: «بله؛ پروردگار شما تارو پود هستی را در تنیده و من بر آن شهادت می‌دهم». این شهادت به این مفهوم است که من مشاهده‌اش کرده‌ام و بر آن گواهی می‌دهم. پس منظور این است که تلقی جدیدی از هستی دارم. پیام دورانی حمل می‌کنم. قوم ابراهیم یک روز خاصی داشتند مثل سیزده یه در ما که همه از شهر بیرون می‌روند. شهر خالی می‌شود و همه از شهر بیرون می‌روند بجز ابراهیم. ابراهیم به بت‌کده می‌رود. اقدام او، کار جوانانه‌ای نیست، با این که جوان هست اما کار پخته است. تبری بر می‌دارد و بت‌ها را می‌شکند و آخر سر تبر را می‌گذارد روی دوش بزرگ‌ترین بت. وقتی همه می‌آیند متوجه می‌شوند که تنها کسی که در شهر بوده ابراهیم است. سوال می‌کنند که ابراهیم تو با الهه‌های ما چنین کردی؟ او

نمی‌گوید نه و نمی‌گوید بله؛ می‌گوید: «بلکه بزرگ‌ترین آن‌ها این کار را کرده باشد، ازو بپرسید». او می‌خواهد فیکسیسم بت را در مقابل دینامیسم انسان‌ها و دینامیسم هستی و مدیر هستی قرار دهد. بعد آن‌ها مقرر می‌آیند و می‌گویند: «این که ناطق نیست تا به ما توضیح بدهد.» ابراهیم می‌گوید: «از کسی که ناطق نیست و سود و زیانی بر خویش ندارد چطور می‌خواهید که سود و زیانی بر شما داشته باشد؟» بعد از این اقدام، آتش است و بعد از آتش هم مهاجرت. ابراهیم قبل از مهاجرتش یک جمله عمیق می‌گوید: «من رونده‌ام به سوی پروردگارم و او بر من راهنماست.» رونده می‌شود، مذهب هم به همین معناست. مذهب یعنی راهی برای رفتن نه راهی برای ماندن؛ نه راهی برای چنگ زدن به امکانات جهان؛ نه راهی برای این که تبدیل به کپک بشوی؛ نه راهی برای این که راه همه را ببندی، نه؛ راهی برای رفتن. ابراهیم لفظ ذاهب را بکار می‌برد. انسان اهل رفتن است، مذهب هم، مسیر رفتن است، خدا هم خدای راه است، خدای نقطه نیست. او به مجموعه انسان‌هایی که اهل رفتن هستند ولو غیر مذهبی در مسیر حقیقت، کمک می‌کند. ابراهیم می‌گوید من رفته‌م. حرکتش هم اقلیتی است، برایش مهم نیست که اکثریت دنبالش نیستند. ساره دختر عمه‌اش که حالا باهم انس داشتند و زن و شوهر شده بودند، و برادر زاده‌اش لوط و چند گرونده. ابراهیم با آن‌ها می‌زند بیرون، خارج می‌شود، سیری را طی می‌کند و پس از مدتی باز می‌گردد. حال، او چه سیری را طی می‌کند ان‌شاءالله در نشست بعدی توضیح داده خواهد شد. این مهم است که در ماراتنی در پی ایده، سه مدار قابل تحلیل است:

ماراتنی در پی ایده:

ایمان به دینامیسم؛	جان‌مایه مبارزه
لمس و اصطکاک؛	بستر مبارزه
استدلال؛	روش مبارزه

در مدار اول، جان‌مایه مبارزه ابراهیم، ایمان به دینامیسم است. در مدار دوم، بستر مبارزه لمس و اصطکاک است و در مدار سوم، روش مبارزه هم استدلالی است. به این مفهوم، ابراهیم به دینامیسم مندرج در هستی ایمان پیدا کرده است. با آن میناگیری و با آن تدارک، جان‌مایه‌ای پیدا می‌کند برای مبارزه، خیلی مهم است که فردی از ۱۳ سالگی تا صد و اندی سالگی، در وسط شرایط بایستد. بایستد و هافبک وسط شرایط

بشود، خیلی نفس می‌خواهد. خیلی انرژی می‌خواهد، خیلی انگیزه می‌خواهد. معمولاً هافبک وسط‌هایی که سن‌شان بالا می‌رود مربی به آن‌ها می‌گوید تو که دیگر نمی‌توانی جست و خیز داشته باشی، وسط زمین باش و خوب فکر کن و چهارتا پاس خوب بده؛ اما ابراهیم این‌طور نیست. هافبک سنگین وزن ثابت وسط زمین نشد. او همان هافبک سبک بال بود در تمام صد و اندی سال عمرش، جان مایه‌ای داشت. جان مایه‌اش را از کجا گرفت؟ از کوه و دشت و ستاره و ماه و خورشید و آخر الامر از کسی که در این آزمون و خطاها رهنمونش کرد و در نقطه‌ای، به او بال و پر داد برای بالنده شدن.

بستر مبارزه‌اش چیست؟ متن است. او در متن، اهل لمس و اصطکاک شد. بت را کِشاند و در لجن انداخت و با آذر درگیر شد و بعد با نمرود و بعد با قوم. کوتاه نیامد. کوتاه نیامدنش هم آثارشستی و از سر رو کم کنی و با مضمون بچه محلی نبود، استدلالی بود. با آذر، استدلالی توحید را مطرح کرد. در ۱۳ سالگی که بت را برای فروش برد، با استدلال آن را در جوب انداخت، سپس به طور استدلالی با نمرود دیالوگ برقرار و محاجه کرد و استدلالی هم بت‌ها را شکست. خیلی مهم است. استدلالی لوط را عضو گیری کرد و بعد هم می‌بینیم که کعبه را استدلالی بنیان می‌گذارد و مناسک را به عنوان محتوای آن مهندسی می‌کند. همه‌ی سیر ابراهیم، سیر استدلال است. وقتی هم از خدا چیزی می‌خواهد استدلالی می‌خواهد. این فرد یک فرد رادیکال به مفهوم شورشی و افراطی نیست اما رادیکال‌ترین تحولات را در دوران خود رقم زد که تشعشع آن تحول رادیکال، هم اکنون به ما رسیده است.

تا میانه یک زندگی؛

ژن عالی

هم‌آغوشی با هستی

کمک کاری «او»

درک و دریافت از هستی

تقویم

امکان شناخت

در خدمت یافته

تا میانه یک زندگی پیش آمدیم، زندگی چه کسی؟ زندگی کسی که از جنس آدم بوده است و ما، هم از جنس آدمیم و هم از جنس ابراهیم. او تا میانه زندگی‌اش با ژن عالی و

با هم آغوشی با هستی و درک و دریافت ویژه از هستی پیش آمد. او تقویم یافته بوده، مقوم درونی داشت، امکان شناخت برای خود فراهم کرد و تمام وزن و تمام قد در خدمت محصول شناختش قرار گرفت. به کمک‌کاری «او» که فعال‌ترین عنصر هستی است.

بحث پیشاروی؛

نیمه‌ی دوم زندگی نماینده‌ی ما؛ ابراهیم

بحث جلسه‌ی آینده ما نیمه‌ی دوم زندگی نماینده‌ی ماست. یک هاف تایم را پیش آمدیم. او خیلی بیشتر از ما دویده. نیمه‌ی اول زندگیش بسیار کیفی است. ان‌شاءالله ما هم بتوانیم مشابه او کیفیتی پیدا کنیم و کیفیتمان را بدون شرمندگی بروز بدهیم. خیلی متشکر از بذل توجه‌تان، بعد از ده دقیقه جلسه را پی می‌گیریم. فقط با توضیح این که جلسه متصل است، پس دوستان توجه بکنند، دوست جوانی که صحبت می‌کند انتظار دارد همین جمع پای صحبتش بنشینند. لذا تقاضا این است که تکه‌ی دوم جلسه متصل تلقی بشود و حضور همه استمرار یابد. خیلی متشکرم.

آورده‌های مشارکت‌کنندگان

برای نیمه‌ی دوم نشست، چهار نفر وقت خواسته بودند. سه نفر از آقایان و یکی از خانم‌ها، که خانم تشریف نیاورده‌اند و یکی از آقایان هم شهرستان هستند. امروز دو نفر را در نوبت برای ارائه بحث داریم. از دوست جوان‌تر خواهش می‌کنم برای ارائه بحث تشریف بیاورید.

مشارکت‌کننده‌ی اول

بسم الله الرحمن الرحيم. سلام عرض می‌کنم، با اجازه بزرگتر ها. عنوان بحث من «طرح پیش نیازهای (باب بگشا)» ست. یک توضیح کوچکی می‌دهم. این جلسات در واقع گشایش بایی است. باب رویکرد به پروردگار، رویکرد به خدا، رویکرد به دین به عنوان یک عامل انگیزاننده و بنای فکری و محرک و موجب فعالیت‌های اجتماعی و سیاسی. لازم است پیش نیازهایی برای گشودن این باب طرح بشود. من عذر می‌خواهم که موضوع بحثم با شروع سلسله جلسات باب بگشا یک مقدار فاصله دارد. من می‌خواستم در صحبت قبلی خود که ۳ - ۴ جلسه پیش بود مطرح بکنم ولی فرصت نشد. حال، مساله اساسی به عنوان پیش نیاز را در قالب یک سوال مطرح می‌کنم و سعی می‌کنم در حد وسع فکری خود آن را پاسخ بدهم. پرسش این است که آیا ما می‌خواهیم پا جای پای گذشتگانمان بگذاریم؟ این رویکرد مجدد، باب بگشا در چه راستایی است؟ آیا ما می‌خواهیم پا جای پای گذشتگان فکریمان بگذاریم یا نه، حرکت جدیدی است؟ جواب منطقی به این سوال به نظرم این است که ما باید از تجربه گذشتگان استفاده کنیم. بالاخره تجربیاتی بوده، و خیلی هم با ما فاصله ندارد، در اوان تاریخ نیست. در همین نسل قبل از ما بوده و مدارک و اسنادش موجود است و زیاد از ما فاصله ندارد. اما این فتح باب با بررسی آرا و تئوری‌های قبل باید همراه باشد. تئوری‌هایی که من فکر می‌کنم در دهه ۳۰ شمسی رخ داد، با در نظر گرفتن وضعیت گذشته و وضعیت حاصل از آن فرایند. چیزی که امروز، طرح شده بالاخره تئوری‌هایی پیشینی در کار بوده و تکمیل شده. عوامل بسیاری روی آن تاثیر گذاشته تا به وضعیت امروزی رسیده است. روی همین منطق خلاصه‌ای از برداشت تاریخی خود را از پیشینه رویکرد نوگرانه به دین یا همان روشنفکری دینی عنوان می‌کنم چون احساس می‌کنم طرح این بحث خیلی ضرورت دارد.

تاریخچه را مروری کنیم: بخش دوم روشنفکری دینی توسط گروهی از نیروهای فعال در جبهه ملی دوم و دقیقاً بعد از کودتای ۱۳۳۲ بر علیه نهضت ملی و دولت ملی دکتر مصدق کلید می‌خورد. بعد از کودتا این رویکرد توسط کسانی که سعی داشتند همه‌ی هواداران و مخالفان حکومت گذشته را در یک جبهه جمع کنند کلید می‌خورد. این جبهه به نهضت مقاومت ملی موسوم است که به مشکل بر می‌خورد. یعنی جمع کردن نیروها حول یک جبهه به مشکل بر می‌خورد البته امروز هم ما این مشکل را داریم. امروز هم وحدت ایجاد کردن بین نیروهای مختلف در جامعه‌ی ما مشکل شده و می‌بینیم که خیلی تشتت آرا هست و موفق نمی‌شوند که وحدتی ایجاد کنند. در آن زمان نهضت مقاومت ملی شکل می‌گیرد و همین‌ها هستند که بحث رویکرد به دین را مطرح می‌کنند. توسط مهندس بازرگان به طور شاخص و آیت‌الله طالقانی و دکتر سبحانی طرح دین در جامعه با بازشناسی مجدد مفاهیم قرآنی آغاز می‌شود. این‌ها آغازگران ما هستند که با بازشناسی مفاهیم قرآنی شروع به کار می‌کنند. حالا به نحوی ما هم داریم چنین کاری را در سال ۸۷ رقم می‌زنیم. همان‌طور که آقای صابر اشاره کردند مهندس بازرگان یک متد علمی ارائه می‌کند. دقیقاً در سال ۱۳۳۳ یعنی یک سال بعد از کودتا کتاب عشق و پرستش که در واقع یک متد جدید بررسی علمی مفاهیم دینی و قرآنی بود، بدست می‌آید. یک جور روشنفکری مبتنی بر اصول دینی و با استفاده از اصول ترمودینامیک؛ این جریان ادامه پیدا می‌کند تا سال ۱۳۳۹ و تشکیل نهضت آزادی. خود مهندس بازرگان در مورد تشکیل نهضت آزادی می‌گوید: «جبهه ملی همان‌طور که از نام آن پیداست جبهه بود، یعنی اتحادی از واحدها و نیروهای فکری و افراد مشخص که مقصد مشترکشان استقلال کشور و آزادی کشور بوده است. اما مقصد مشترک داشتن ملازم محرک مشترک داشتن نیست چنین انتظاری نباید داشت. محرک بعضی ممکن است ناسیونالیسم، بعضی دیگر عواطف انسانی و یا تعصب‌های نژادی و محرک بعضی‌ها مثلاً سوسیالیسم باشد. ولی برای ما و بسیاری از همفکران و شاید اکثریت مردم ایران محرکی جز معتقدات و مبانی اسلامی نمی‌توانست وجود داشته باشد. نمی‌گویم سایرین مسلمان نبودند یا مخالفت با اسلام داشتند، برای آن‌ها اسلام ایدئولوژی سیاسی و اجتماعی حساب نمی‌شد». با این تلقی نهضت آزادی شکل می‌گیرد. وجه جدید را چند سال بعد دکتر شریعتی آغاز می‌کند یا مقالات و کتاب‌های علمی که حتی بسیاری مورد توجه قرار می‌گیرد و پا می‌گذارد

جای پای گذشتگان خود با دغدغه‌ها و نقطه نظراتی که خود به آن‌ها می‌رسد. فردی بود جامعه شناس و جریان شناس و کار خود را با نقد و نفی جریان ارتجاع مذهبی آغاز کرد. من در جلسه‌ی قبل هم که گفتم ایشان را تحسین می‌کنم به خاطر همین هست که ایشان جریان شناس و جامعه شناس خوبی بودند که توانستند آینده را هم ببینند. نکته این است که شناخت جریان سیاه نقطه برجسته‌ای هست که ایشان پی می‌برد. جریان ارتجاع مذهبی را می‌شناسد و نقد می‌کند. در کتاب‌های تشیع علوی تشیع صفوی و تشیع سیاه و تشیع سرخ، در بازشناسی مفاهیم دینی جریان‌هایی را نقل می‌کند که قدمت تاریخی دارد. بعد از مرگ مشکوک دکتر و وقوع انقلاب، این مبارزه با ارتجاع مغفول می‌ماند و کسی آن را پی گیری نمی‌کند. من از چند نفر سوال کردم و پرسیدم چرا شما به عنوان همفکر شریعتی چنین کاری را دنبال نکردید و کسی هم چنین کاری را دنبال نمی‌کند؟ جواب من این بود که همت تمام دوستان شریعتی این بود که بیایند و آثار او را انتشار بدهند و خوب هم انتشار دادند. بعد از انقلاب یک اشاره‌ای می‌کنم به گروه فرقان که گروه مشکوکی هست و جای مطالعه زیاد دارد و در آخرین شماره‌های چشم انداز ایران هم مصاحبه‌هایی شده است و توصیه می‌کنم که حتما همه بخوانند که گروه فرقان با هدف مبارزه با آخوندبسم دست به کارهایی می‌زند که بقیه همفکران واقعی دکتر شریعتی را هم در زاویه انزوا قرار می‌دهد. مطلب دیگری هم هست که مردم و نیروها در این مقطع جذب کاریزمای آقای خمینی و کاریزمای مذهبی می‌شوند بعد از دو سال با توجه به اتفاقات فراوانی که می‌افتد مجموعه آقای خمینی کم کم از روشن فکرها فاصله می‌گیرد و پیوندش با مجموعه روحانیت قوت می‌گیرد. من مجموعه در نظر می‌گیرم که بخشی مثل مطهری و بهشتی روشنفکر هستند و بخشی مرتجع هستند. ما باید یک بررسی کنیم که چرا از روشنفکری دینی به عنوان یک نردبان، محصولی حاصل شد که استبداد دینی اسمش را گذاشتند. بحث من این هست که ما الان که می‌خواهیم رویکرد دوباره‌ای به جامعه داشته باشیم و می‌خواهیم مفاهیم دینی را طرح بکنیم و از آن استفاده کنیم، ممیزه ما با حرکت قبلی و محصول قبلی چیست؟ البته ما هم به این مسائل اعتقاد داریم و محرک فعالیت‌های ما و اکثریتی که در این جمع هستند دین است. البته محرک‌های دیگری هم وجود دارد. محرک بعضی انسان دوستی است، محرک بعضی دموکراسی است، محرک بعضی آبادی ایران است. به هر حال باید سوال‌هایی را مرتبط با گذشته طرح کرد. نقد گذشته فکر

می‌کنم بسیار لازم باشد. در واقع ما می‌خواهیم با رویکرد باب بگشا که در واقع گشودن بابی است، اثر گذار باشد و همه‌ی ما می‌خواهیم که این باب ان شاءالله گشوده بشود و بتوانیم یک رابطه استراتژیک با خدا برقرار بکنیم و بتوانیم از مفاهیم و ارزش‌های دینی در ی را بگشاییم و راهی را باز کنیم. من چند سوال در جمع‌بندی صحبت‌م مرتبط با گذشته دارم. کجا ما اشتباه کردیم که از دل یک روشنفکری مترقی چنین مضامین مرتجعانه‌ای که امروز شاهد هستیم از رسانه‌های مختلف اشاعه می‌شود و به آن عمل می‌شود؟ هم نیاز به ایده نو داریم و هم نیاز به نقد گذشته. آیا اشتباه ما جذب به کاریزهای مذهبی بود؟ رفتن پشت روحانیت بود؟ کجای کار اشتباه بود؟ آیا اشکال از دین اجتماعی است؟ ما بحث‌های زیادی داریم. اکنون دین را فقط به اخلاق تنزل می‌دهند و می‌گویند دین کاملاً فردی است و هر کس برای خودش مسلمان است. که من وارد این بحث نمی‌شوم اگر چه خودم هم صحبت‌هایی در مورد دین اجتماعی دارم. عذر می‌خواهم از دوستان که در فرصت محدود، مسائل متعددی را مطرح کردم. تشکر می‌کنم از همه‌ی دوستان.

آقای صابر: ورود و خروج خیلی خوبی بود؛ بحث با یک پرسش شروع شد و با یک پرسش هم خاتمه پیدا کرد. دوستان می‌خواستند بگویند که چند دهه پیش یک بار جامعه‌ی ما وارد بحث باب بگشا شده و اتفاقاً دق‌البابی هم که کرده از مسیر دین بوده است. با توجه به این که کار با روشنفکری دینی آغاز شد و به این وضعیت انجامید پرسش این است که چه تضمینی وجود دارد که بار دیگر باب بگشایی صورت بگیرد و به فرجام خوشی منجر شود؟ شما می‌خواستید این مضمون را بگویید؟

مشارکت‌کننده‌ی اول: بله دقیقاً؛

آقای صابر: من یک سوال دارم. شما خودت مجدداً به اینجا آمدی و طرح بحث کردی. آیا مشکل اصلی‌ات تردید و ترسی است که در مورد تجدید تجربه پیشین داری؟

مشارکت‌کننده‌ی اول: من مطمئن هستم که از این مسیر محصول خوبی در می‌آید. ایمان دارم که تجربه قبلی به کار ما می‌آید و آمده، جامعه هنوز آن تجربه را به یاد دارد و مطمئن هستم که تجربه نوآغاز هم فرجام خوب و خوشی خواهد داشت.

آقای صابر: از کجا اطمینان داری؟

مشارکت‌کننده‌ی اول: به هر حال جامعه‌ی ما در این ۳۰ سال تجربه کرده است. به قول شما پس ذهن ملت ایران این‌قدر خراشیده و مخمل ذهن‌شان این‌قدر خراشیده شده است و تجربه‌های گوناگون انقلاب و جنگ و نواقص اصلاحات، همه تجربه است که روی ذهن‌ها و روی حافظه تاریخی ملت ایران تاثیر گذاشته است و اکنون نیز شاهد این تاثیر هستیم. اگر با این تاثیر فاصله بگیریم مردم به اندیشه‌ای که طرح می‌کنیم، اقبالی نشان نمی‌دهند. ولی اگر اندیشه ما با آن حافظه تاریخی مطابقت داشته باشد و حرف هایمان حرف‌های نو باشد و نخواهیم تجربیات قبلی و راه‌هایی که قبلاً دیگران رفته‌اند و به بن‌بست رسیده است را تکرار کنیم، از راه استقبال خواهد شد. جامعه‌ی ایران یک جامعه پیشرفته بود و پاک بود. اشخاص مهم نیستند. من فکر می‌کنم ما باید به نحوی کار کنیم که تمام اقشار و مردم را رشد بدهیم. مردم رشد یافته هستند، اینجا ما خودمان را رشد می‌دهیم تا درواقع به حد آن‌ها برسیم.

آقای صابر: از نظر روشی چه پیشنهادی داری؟ ما چه کنیم که اگر بار دیگر باب بگشودیم، آن سیر را گام به گام طی نکنیم؟

مشارکت‌کننده‌ی اول: همه‌ی دوستان برای نتیجه دادن این گشایش باب باید دغدغه داشته باشند و کار بکنند. بیاییم گذشته جنبش روشنفکری را نقدی بکنیم و بررسی بکنیم که کجاها مشکل داشتیم. کجاها کم کار کردیم که چنین حاصل شده است؟ و دیگر آن اشتباهات را تکرار نکنیم.

آقای صابر: خیلی ممنون. دوست دوم از بقیه فرصت در حد ۱۵ دقیقه استفاده خواهند کرد. تشریف بیاورید.

مشارکت‌کننده‌ی دوم

با سلام خدمت دوستان؛ به نام آن که جان را فکرت آموخت. من در فرصتی که دارم چند نکته عنوان می‌کنم، عنوان بحثم « پالایش تفکر » است. که به نظر من ابزار خروج از بحران هست. این نکاتی که می‌گویم خیلی نکات پیچیده‌ای نیست و همه‌ی ما وقتی تامل بکنیم به این نکات می‌رسیم. این بحث یک مقدار شبیه بحث تقوا است، چطور این آقایان روحانی اول بحث‌هایشان عادت دارند عنوان کنند که «خودمان و دیگران را دعوت می‌کنیم به تقوا»؛ این یک نوع تمرین فکری است که به نظر من در خروج از بحران‌ها و رسیدن به یک مساله جدید، مهم‌ترین مساله، تفکر صحیح است. اگر تامل بکنیم چه در حکومت و چه در اپوزیسیون و چه در موضع‌های فردی این آسیب متاسفانه وجود دارد. من با توجه به فرصت بیش از این وارد مقدمه نمی‌شوم و چند نکته را برای این که بهتر فکر بکنیم ذکر می‌کنم. در قرآن این همه تاکید شده است روی یقظون و یعلمون، واقعا بیاییم بهتر فکر بکنیم.

اولین نکته بازخوانی همه‌ی منابع اعتقادی است. ما در خیلی از بحران‌ها و قضاوت‌هایمان فکر می‌کنیم که خیلی از مسائل از درون دین است درحالی‌که اگر برویم و بازخوانی و بررسی بکنیم، می‌بینیم خیلی از آن‌ها بعدا وارد دین شده است. در شب احیا در حسینه، آقای مجتهد شبستری تعبیر جالبی بکار بردند و گفتند تمام اعتقادات تاریخیچه دارند، واقعا هم همین‌طور هست. شما می‌بینید که تمام اعتقادات، چه در بحث‌های کلامی و چه در بحث‌های حکومت، تاریخیچه دارند. من با توجه به کمبود وقت برای این که نکات قابل تامل باشند یکی دو مورد مثال کوچک می‌زنم؛ به عنوان مثال در همین بحث منابع توصیه من این است که حتی اگر در یک سخنرانی، در یک مقاله و حتی در یک کتاب ارجاع بدهند، حتی به قرآن هم ارجاع دهند، باید برویم مراجعه کنیم. ممکن است شما تعجب کنید مگر ما چندتا قرآن داریم؟ من سالها پیش موقعی که دبیرستان بودم مطلبی خواندم و دوباره در جای دیگری هم دیدم که آقای، تعبیری بکار برده بود و رفرنسش تفسیر کشاف بود، که او هم به نقل از یکی از علما طرح مطلب کرده بود. گفته بود که به نظر من زن از شیطان بدتر است و دو تا رفرنس هم داده بود. یکی سوره یوسف که در آیه ۲۸ خطاب به زن‌ها می‌گوید «کیداً عظیما» و در سوره نساء در آیه ۷۶

راجع به شیطان می‌گوید «کیداً ضعيفاً»، لذا این عالم می‌گفت من از زنان بیشتر می‌ترسم. حالا شما به قرآن مراجعه بکنید می‌بینید این عبارت را چه کسی گفته است؟ این را عزیز مصر گفته، بعد از این که زلیخا مطرح می‌کند که یوسف به من نظر داشته است، یکی از نزدیکان می‌آید و بحث پیراهن را مطرح می‌کند که اگر از پشت پاره شده است مقصر زلیخا بوده است. در آنجا عزیز مصر این جمله را می‌گوید. بنابر این حتی اگر رفرنس قرآن هم باشد باید مراجعه کنیم. یک جا شماره آیه درست هست، عبارت هم وجود دارد و تحریف نشده است ولی در مفهوم تحریف شده است. یک مثال دیگر هم دوستان آقای علیجانی می‌زدند - من مثال‌ها را هم در بحث‌های زنان زدم، خوب، نصف جامعه‌ی ما زنان هستند که این آموزه‌های غلط در ایجاد بحران‌ها تاثیر دارد - ایشان می‌گفتند که همان‌طور که می‌دانید در فتوای سنتی چه در حکومت، چه در سیاست نمی‌تواند وارد شود. مبنای این فقط یک روایت است که تاریخچه آن هم هست. یکی از یاران پیامبر در جریان جنگ جمل وقتی عایشه می‌آید و از او دعوت می‌کند که بیا و به ما بپیوند، می‌گوید که پیامبر گفته جامعه‌ای که در آن زنان حکومت کنند رستگار نمی‌شوند. توجه کردید؟ بنابراین ما می‌بینیم که اگر برویم و همه‌ی مفاهیم را بازخوانی کنیم و به منابع رجوع کنیم ممکن هست خیلی از بحران‌هایمان حل شود چون خیلی از بحران‌هایمان به علت عدم آگاهی است که فکر می‌کنیم خیلی عناصر داخل دین است.

نکته دوم افزایش آگاهی با پذیرش پایبندی به آزادی اظهار نظر است، ممکن هست شما در وهله اول فکر کنید خوب این که معلوم است همه حق اظهار نظر دارند، برای همین من گفتم این بحث شبیه تقوا هست که باید روی آن تأمل کرد. حتی در جامعه‌ی روشنفکری هم من دیده‌ام که بعضی‌ها نباید حرف بزنند، بعضی حرف‌ها را بدون این که وارد آن بشوند می‌گذرند و نمی‌پذیرند، چه بسا در خیلی از آن حرف‌ها نکات مهمی باشد ولی ما متأسفانه به دلیل پیش فرض‌هایی که داریم اجازه نمی‌دهیم که اظهار نظر جدیدی ایجاد بشود و بتوانیم آگاهی پیدا کنیم چون برای خروج از هر بحرانی آگاهی خیلی مهم است.

اما نکته سوم این هست که معیار تفکیک و ارزیابی‌ها را در قضاوت‌هایمان رعایت کنیم. سخنی حضرت علی دارد که «نگاه نکن چه کسی سخن می‌گوید نگاه کن که چه می‌گوید». ما متأسفانه دچار یک افراط و تفریط در تفکرمان هستیم. افراط این که اگر

کسی را قبول داشته باشیم فکر می‌کنیم که هر چه او بگوید درست هست و تفریط این که اگر کسی را قبول نداشتیم فکر می‌کنیم همه‌ی حرف‌هایش غلط است. یا به عبارت دیگر فکر می‌کنیم اگر کسی در یک زمینه خوب است، همه‌ی حرف‌هایش درست است و برعکس. یک مثالی را عنوان بکنم، بحثی را آقای شاملو در سال ۶۹ داشت که آن زمان هم در جامعه‌ی ایران خیلی سروصدا شد. ایشان یک سخنرانی در یکی از دانشگاه‌های آمریکا داشت در مورد فردوسی، خلاصه‌اش این بود که ضحاک آدم عادل بوده است و فردوسی چون دهقان زاده و فتودال بوده است با او مساله داشته. یک ذره تعبیر شبه مارکسیستی بود. چرا این مثال را زدم؟ درصد بالایی از انرژی فکری ما و جامعه‌ی ما صرف همین مسائل می‌شود، من یادم است عده‌ای می‌گفتند چون آقای شاملو شاعر است چرا آمده راجع به تاریخ قضاوت کرده است؟ یعنی فکر می‌کنند در مورد تاریخ حتما باید کسی اظهار نظر بکند که دکترای تاریخ داشته باشد. لذا به حرف طرف توجه نمی‌کنند. من موافق حرف آقای شاملو نیستم اما از نظر تفکر و نقد ما باید با معیارهای همان تفکر آن را بسنجیم. یک عده هم از آن طرف و خصوصا کسانی که حالت اپوزسیون داشتند فکر می‌کردند چون ایشان شاعر بزرگی هست حتما نظریه تاریخی‌اش هم درست است و ایشان یک کشف بزرگی کرده و حرفی زده که هیچ کس تا حالا نزده است. من فکر می‌کنم خیلی روی این باید کار کرد، همه‌ی ما همین‌طور هستیم. کسانی را که از نظر فکر قبول داریم فکر می‌کنیم که موضع سیاسی‌شان هم درست است و برعکس کسانی را که موضع سیاسی‌شان را قبول نداریم فکر می‌کنیم اگر در مورد تاریخ، در مورد فرهنگ، در مورد هرچه حرف بزنند حرف‌شان غلط است.

نکته چهارم به نظر من خیلی نیاز به تمرین دارد و گامی اساسی است برای رهایی از بحران؛ وقتی شما دچار بحران هستید یعنی چه؟ یعنی ما در یک مواردی اشکال داریم و باید از یک مرحله به مرحله‌ای دیگر برویم ولی همیشه تعدادی ترمز داریم و یک سری مانع برای تغییر کردن. من اسمش را می‌گذارم معیارهای پایبندی و انعطاف پذیری؛ تشخیص معیارهای انعطاف و تغییر پذیری. این مساله‌ای است که از بچگی برای خود من سوال بوده است. وقتی در مورد دیگران دست به قضاوت می‌زنم می‌گویم ایشان خیلی به اصولش پایبند است. مثلا مهندس بازرگان از جوانی تا آخر عمرش چه قبل از انقلاب و چه بعد انقلاب پایبند بوده است. از یک طرف دیگر این پایبندی یک آفت هم دارد.

آفتش چیست؟ آفتش تعصب و جمود است. از آن طرف انعطاف پذیری هم مهم است. یک کسی می‌آید و یک حرفی را که پنجاه سال پیش می‌زده است تکرار می‌کند، ما می‌آییم و این آدم را رد می‌کنیم چون می‌گوییم او دارد یک حرف را تکرار می‌کند و انعطافی در حرف هایش ندارد. اما خوب انعطاف پذیری هم یک آفت‌هایی دارد و اگر زیاد انعطاف پذیر باشیم متزلزل و سست اعتقاد می‌شویم. به نظر من چیزی که بابد روی آن تفکر و تمرین بکنیم این است؛ حرف کلیدی اما ساده‌ای است. تا زمانی که به درستی به یک گزاره، یک حرف و یک شخص، اعتقاد داریم باید به آن پایبند باشیم. هر وقت با دلایل معتبر دیدیم که این موضوع غلط است چه در علم، چه در اخلاق و چه در اعتقادات بیایم آن را کنار بگذاریم. باز این جمله خیلی ساده است ولی باید روی آن تأمل کرد و با تمرین می‌توان به آن رسید. یک مثال ساده برایتان می‌زنم؛ می‌دانیم که مادرها بخاطر علاقه‌ای که به فرزندان‌شان دارند اگر یک خطایی از آن‌ها سر زد - مخصوصاً پسرها - توجیه می‌کنند و می‌گویند خوب او جوان است و جوانی کرده، حاضر نیستند بپذیرند اما اگر همان خلاف را پسر همسایه بکند او را محکوم می‌کنند. متأسفانه ما در تفکراتمان حاضر نیستیم علایق‌مان را تغییر بدهیم. می‌بینیم که از شخصی اول انقلاب دفاع می‌کردند، حال شما اگر به دلایل جدید رسیدید، بیایید و ردش کنید. مهم‌ترین نکته این است که ما در تغییر هر روابطی، تابع ضوابط آن تغییر باشیم. بنابراین تغییر فی نفسه نه مثبت است و نه منفی. تغییری که بر اساس دلایل جدید باشد مثبت است و ما با تمرین فکری باید این تغییر را صورت بدهیم و برویم به مرحله جدیدتر؛ ولی تغییری که در آن تابع جو بشویم، صحیح نیست. مثلاً الان عموماً غیر مذهبی شده‌اند پس ما هم برویم غیر مذهبی بشویم. این جو در تاریخ ما نمونه‌های زیادی دارد. قبل از انقلاب اکثر روشنفکران ما به قول آن جمله طنزی که آقای ابراهیم نبوی داشت که «هر ایرانی در عمرش حداقل دو ساعت توده‌ای بوده است»، همه‌ی روشنفکران و سیاسیون ما در دهه ۲۰ و ۳۰ یا توده‌ای بوده و یا متأثر از حزب توده بودند چون جو سوسیالیستی بود. بعد از فروپاشی شوروی و تحولات آن جو لیبرالی شده است؛ پس ما هم متأثر از جو لیبرال شویم. بنابراین اصل این است که ما واقعا بیایم و به اصول پایبند شویم. این پایبندی به اصول خیلی ارزش دارد و خیلی محترم است. مرحوم بازرگان را مثال می‌زنم چرا که چون او اسیر جو نشد و به خاطر قدرت تغییر عقیده نداد. اما خیلی‌ها را می‌بینیم که تغییر

عقیده می‌دهند چون متوجه می‌شوند که عقیده قبلی‌شان غلط است. در علم این موضوع خیلی پیش می‌آید، کسی محقق است و به آزمایش‌های جدیدی دست می‌زند و تئوری خود را عوض می‌کند. این که ما بیاییم و بگوییم شما باید ثابت قدم باشی و پایبند باشی و باید صدسال روی تئوری قبلی بمانی؛ هم این غلط است و هم آن.

نکته پنجم در عبور از بحران خیلی مهم است و من اسمش را گذاشتم «پذیرش قانون بقای مشکلات» البته آقای صابر در یکی از جلسات‌شان تعبیر استهلاک و مایه‌گذاری داشتند. منظورم این هست که مانند قانون بقای انرژی، مشکلات هرگز از بین نمی‌روند بلکه از صورتی به صورت دیگر تبدیل می‌شوند. مبنایش هم قرآنی است. در سوره انشراح خطاب به پیغمبر آمده است: «الْم نَشْرَحْ، لَكَ صَدْرَكَ، وَوَعْنَا عَنكَ وَزَرَكَ، الَّذِي انْقَضَ ظَهْرَكَ، وَرَفَعْنَا لَكَ ذِكْرَكَ، فَاِنَا مَعَ الْعَسْرِ يَسِرَا، اِن مَّع الْعَسْرِ يَسِرَا». این تاکید از خود قرآن هست که دوبار پشت سر هم تکرار می‌کند انا مع العسر يسرا، نمی‌گوید بعد العسر يسري، همراه سختی آسایش است نه بعد از سختی آسایش است. من یادم هست که آقای میثمی بالای مجلات آن زمان راه مجاهد آیه ان مع العسر يسرا را می‌نوشتند و این خطاب به خود پیامبر هم هست. به پیامبر دلداری می‌دهد و می‌گوید مگر ما به تو، سعه صدر ندادیم؟ مگر ما بار را از روی دوش تو بر نداشتیم؟ در حالیکه پشت خمیده شده بود. و ذکرت را بلند کردیم. آیات به پیامبر دلداری می‌دهد و به همین خاطر پیامبر می‌گوید همراه سختی آسایش است. دوبار هم این را تکرار می‌کند و در ادامه می‌گوید «فاذا فرغت فانصب، و الا ربك فرغب،» می‌گوید هنگامی که فارغ شدی و آسوده شدی دوباره به سوی پروردگارت مشتاق باش، یعنی زندگی همین هست. شما وقتی دانشجویید می‌گویید کی می‌شود که ما از این درس راحت بشویم و دیگر دغدغه امتحان و درس نداشته باشیم. فکر می‌کنید اگر وارد کار بشوید فرش قرمز پهن کرده اند، وقتی وارد کار می‌شوید، کار هم مشکلات خودش را دارد. کسی که ازدواج نکرده مشکلات خودش را دارد، کسی که ازدواج می‌کند همین طور، تمام موارد زندگی همین طور، بچه‌دار شدن و نشدن و الا آخر. این در زندگی عادی هست. آقای صابر هم این اشاره را داشتند در ارتباط با استهلاک و مایه‌گذاری، نمی‌شود ما به هدفمان بخواهیم برسیم بدون تحمل مشکلات. حالا چرا من این نکته را به عنوان نکته خروج از بحران آوردم؟ بخاطر این که بپذیریم اگر ما در یک مرحله جدید رفتیم و بازهم مشکل داشتیم نباید ناامید بشویم و

بگوییم که راهمان اشتباه بوده است. هر مرحله‌ای مشکلات خودش را دارد ولی باید با آن مشکلات هم کنار بیاییم.

نکته ششم را که خیلی واضح هست از آن می‌گذرم ولی لازم هست. دوست عزیزمان که صحبت کردند و پیشنهادی دادند برای آینده، من اتفاقاً این نکته را هم برای عبور از بحران نوشته بودم. نقد و تحلیل مستمر گذشته و پذیرش نقاط قوت و اشتباهات؛ یکی از مشکلاتی که ما در جامعه داریم عدم پذیرش اشتباهات است. فکر نکنیم مساله ساده‌ای است. نکات، نکات ساده‌ای است اما همه‌مان دچارش هستیم. چقدر صریح می‌توانیم اعتراف کنیم که اشتباه کردیم. من یک پاورقی سیاسی بگوییم در مورد انقلاب فرهنگی. هنوز هم بعضی از دوستان هستند که از عملکردشان دفاع می‌کنند. هنوز هم در مورد تسخیر لانه جاسوسی و ادامه‌اش و نتیجه‌اش معتقدند تمام مراحل تا آخرش درست بوده است. نقد گذشته و پذیرش اشتباهات چه در عالم سیاست، چه در عالم اخلاق و چه در هر حوزه دیگری، اولین قدم برای ورود به مرحله جدید است. اگر اشتباهات مان را نپذیریم در مرحله بعدی که فکر می‌کنیم از بحران خارج شده‌ایم ولی به شکل بدتری با بحران مواجه خواهیم شد با نتایج تاسف بارتر اجتماعی.

آخرین نکته آن که شاه‌کلید خروج از همه‌ی بحران‌ها اتصال به منشاء همه‌ی هستی، خداوند هست. جمع، جمع مذهبی است چرا من علی رغم واضح بودن، آن را به عنوان یک نکته مطرح کردم؟ من فقط به دو نکته کلیدی اشاره می‌کنم. یک بار هم آقای کدیور در یکی از بحث‌ها گفته بودند و حتی وعده داده بودند که در مورد مظلومیت خداوند صحبت کنند. ما متأسفانه از خداوند غافل هستیم. همین افراد مذهبی را می‌گوییم. اگر ما واقعا به خدا متکی بشویم به این معنا - همان تعابیری که در قرآن هست «انا نحن اقرب الیه من حبل الورد»، خدا از رگ گردن به انسان نزدیک‌تر است. و واقعا با خودمان خلوت کنیم ببینیم خدا را از رگ گردن مان به خودمان نزدیک‌تر می‌بینیم یا نه؟ و واقعا از خدا کمک بخواهیم. همین که در نماز پشت سر هم جمله ای‌ک نعبد و ای‌ک نستعین را می‌گوییم و همه معنی‌اش را می‌دانیم، یک نکته ادبی در آن هست. در زبان عربی اگر بخواهید بگویید من تو را می‌پرستم باید بگویید نعبدک، اگر بخواهید بگویید تنها تو را می‌پرستم باید بگویید نعبد ای‌ک. اگر ای‌ک را در اول جمله بیاورند در عربی یعنی تاکید در تاکید؛ ای‌ک نعبد یعنی من مسلماً تنها تو را می‌پرستم و تنها از تو کمک می‌خواهم. اما

نکته این که ما در بحث خدا نباید دچار افراط بشویم و با خدا باید احساس نزدیکی بکنیم. به تعبیر زیبای دوست‌مان آقای علیجانی که اول سخنرانی‌های‌شان همیشه می‌گویند به نام خدا، بهترین دوست انسان‌ها - که حتی یک بار مورد اعتراض واقع شدند سر این تعبیرشان - ضمن این که باید خدا را بهترین دوست‌مان بدانیم از یک عارضه هم باید پرهیزیم. خدا را بهترین دوست خودمان بدانیم، مستقیم با او حرف بزنیم، همین تعبیری که در قرآن هست، همین آیت الکرسی که همه حفظیم؛ که او هیچ وقت چرت نمی‌زند و هیچ وقت نمی‌خوابد ولی در عین حال «ولم یکن له کفوا احد» را فراموش نکنیم. این خدا شبیه به هیچ کس نیست. آفت جامعه مذهبی ما این هست که متاسفانه ما از طرف خدا قضاوت می‌کنیم، حکم می‌دهیم، محکوم می‌کنیم، یک عده را از خودمان می‌رانیم. یک مثال بگویم در ماه رمضان که تازه گذشته است خیلی دیدم که می‌گویند فلانی تو روزهات قبول نیست. نمی‌گویند تو روزهات باطل است. تفاوت هست بین باطل و قبول، باطل یک چیز فقهی هست که مثلاً کسی نمی‌داند سیگار کشیدن درست نیست شما می‌گویید سیگار نکش. اما در مورد قبول بودن؛ چه کسی می‌تواند در مورد قبول بودن روزه قضاوت بکند؟ فقط خدا، حتی پیغمبر هم نمی‌تواند. در خیلی از روایت‌ها هست که من از سرنوشت حتی خودم هم در قیامت نمی‌دانم. این را بپذیریم. این پارادوکس هست. یعنی خدا را نزدیک خودمان بدانیم، یعنی از رگ گردن‌مان نزدیک‌تر ولی هرگز خدا را شبیه هیچ کس ندانیم. شبیه به هیچ کس نیست چه برسد خودمان، خودمان را جانشین خدا ندانیم. با تشکر از شما، چون بحث خدا شد من حرفم را با جمله شریعتی در «با مخاطب‌های آشنا»، تمام می‌کنم: «اگر تنها‌ترین تنها یان شوم بازهم خدا هست، او جانشین همه‌ی نداشتن‌هاست، نفرین‌ها و آفرین‌ها بی‌ثمر است. اگر تمامی خلق گرگ‌های هار شوند و از آسمان بر سرم هول و کینه بارد تو مهربان جاودان آسیب ناپذیر من هستی. ای پناه‌گاه ابدی تو جانشین بی‌پناهی‌های من می‌شوی». این کلید خروج از بحران هست.

آقای صابر: خیلی متشکر، از دیدگاه دوست دوم، برای خروج از بحران، بازخوانی، آگاهی، تشخیص معبارها، پذیرش قانون بقای مشکلات، نقد و بررسی گذشته، اتصال به مبدا هستی تجویز شد. جلسه‌ی امشب را به پایان می‌بریم. برای جلسه‌ی بعد دوستان وقت بگیرند. همان‌طور که دوست‌مان گفتند روش‌های قدیم را تکرار نکنیم و نگذاریم

یک نفر شاخص شود. اصل توزیع را همه بکار ببندیم و امکانی فراهم کنیم تا از تریبون همه استفاده کنند. نکته‌ی دیگر این که تریبون آرام آرام مردانه نشود. در دو جلسه‌ی اول دو نفر از خانم‌ها بحث ارائه کردند و بحث‌شان هم کیفی بود و ساختار داشت. شب خوش، خدا نگهدار.